

وقایع شب عاشورا از زبان امام سجاد(ع)

۲ آبان ۱۳۹۴ ساعت ۱۹:۰۵

امام سجاد(ع) نقل می‌کند که من در آن شبی که صبح آن، پدرم کشته شد، همراه با عمه‌ام زینب نشسته بودم که پدرم جدا از یارانش به خیمه رفت و فرمود: ای روزگار، اف بر تو باد که صبحگاهان و شامگاهان، بسیاری از یاران و هواخواهان را می‌کشی!

در میان حوادث تاریخ اسلام، حادثه شهادت حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام و اصحاب پاک ایشان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. نوشتاری که در ادامه می‌خوانید برگرفته از کتاب «معالم المدرستین» علامه سیدمرتضی عسکری؛ مورخ و صاحب‌نظر برجسته تاریخ اسلام است که از منابع دست اول و استنادات بی‌شمار به منابع اهل سنت به رشته تحریر درآمده است.

* سخنان امام(ع) در شب عاشورا

از علی بن الحسین(ع) نقل شده است که پس از بازگشت عمر بن سعد، نزدیک غروب، امام(ع) یارانش را جمع کرد و من که در حال بیماری بودم، نزدیک درفتم و شنیدم که به آنان می‌فرمود: «خدای تبارک و تعالی را با برترین ستایش‌ها می‌ستایم و در حال راحتی و سختی، سپاس می‌گوییم. خداوندا، تو را حمد می‌کنم که ما را با نبوت گرامی داشتی و با قرآن آشنا کردی و در دین فقیه گرداندی و برای ما گوش و چشم و قلب قراردادی و ما را از مشرکان قرار ندادی.

اما بعد، من یارانی برتر و نیکوکارتر از یاران خود و اهل بیتهی بهتر و همراه‌تر از اهل بیت خود نمی‌شناسم. خدا از سوی من به همگی‌شان پاداش خیر دهد.

آگاه باشید! من یقین دارم که آنچه امروز از این دشمنان دیدیم، فردا عملی خواهند کرد. لذا من برای شما تدبیری اندیشیده‌ام؛ همگی شما آزاد و رها بروید که پیمانی از من به عهده ندارید. این شب شما را فرا گرفته است، آن را مرکب خویش سازید و هر یک از مردان شما، دست مردی از اهل بیت مرا بگیرد، سپس در صحراها و شهرهای خود پراکنده شوید تا خداوند گشایش دهد؛ زیرا این قوم، آنها من را می‌خواهند و اگر مرا بکشند، شاید که از غیر من دست بردارند.»

* پاسخ اهل بیت(ع) و یاران امام(ع)

در این هنگام، برادران و پسران و برادرزاده‌ها و دو پسر عبدالله بن جعفر، به امام گفتند: «چرا این کار را بکنیم؟ برای آنکه پس از تو زنده بمانیم؟! خدا هرگز آن را نصیب ما نکند.»

عباس بن علی (ع) این سخنان را آغاز کرد و دیگران به تکرارش پرداختند و حسین (ع) گفت: «این پسران عقیل! کشته شدن مسلم برای شما کافی است. بروید که من به شما اجازه دادم.» آنها گفتند: «مردم چه می‌گویند؟ می‌گویند ما سید و سرور و پسر عموی خود را که بهترین عموها هستند، رها کردیم، نه تیری با آنها پرتاب کردیم و نه نیزه‌ای در کنارشان زدیم و نه شمشیری در راهشان کشیدیم و نمی‌دانیم چه کردند! نه، به خدا قسم که این کار را نمی‌کنیم. بلکه جان و مال و عیال خود را فدای تو می‌کنیم و در کنار تو می‌جنگیم تا آنچه به تو می‌رسد به ما هم برسد. خدا زندگی پس از تو را زشت و نابود گرداند!»

سپس مسلم بن عوسجه اسدی برخاست و گفت: «ما تو را تنها بگذاریم؟! پیش خدا، در ادای حق تو چه عذری بیاوریم؟! نه، به خدا قسم (هرگز نمی‌روم) تا زمانی که نيزه‌ام را در سینه‌هایشان بشکنم و تا زمانی که دسته شمشیرم را در دست دارم، با شمشیرم آنها را درو کنم و باز هم از تو جدا نشوم و اگر سلاحی برایم باقی نماند تا به وسیله آن با آنها بجنگم، با سنگ به آنان حمله می‌کنم و از تو دفاع می‌کنم تا با تو کشته شوم.»

بعد سعد بن عبدالله حنفی برخاست و گفت: «به خدا قسم تو را تنها نمی‌گذارم تا خدا بداند که در غیاب رسول الله، از تو حفاظت کردیم. به خدا قسم اگر بدانم که کشته می‌شوم، دوباره زنده می‌شوم و زنده زنده سوزانده می‌شوم و سوخته‌ام پراکنده می‌شود و این کار هفتاد بار با من انجام شود، از تو جدا نمی‌شوم تا در پیش‌گاه تو جان دهم و چرا چنین نکنم، درحالی که این تنها یک کشته شدن است و پس از آن کرامتی پایان‌ناپذیر خواهد بود؟!»

و زهیر بن قین گفت: «به خدا قسم من دوست دارم کشته شوم و زنده شوم، دوباره کشته شوم (و زنده شوم) و این کشته شدن‌ها هزار بار تکرار شود و خداوند با این کشته شدن‌ها بلا را از جان تو و از جان جوانان اهل بیت دور کند.»

راوی نقل می‌کند که همه یاران حسین (ع) با عباراتی مشابه و جهتی یکسان گفتند: «به خدا قسم از تو جدا نمی‌شویم، بلکه جان‌های خود را فدایت می‌کنیم و با همه وجود از تو پاسداری می‌کنیم تا کشته شویم و هنگامی که کشته شدیم، عهدمان را وفا کرده‌ایم و پیمان‌مان را ادا.»

سند دیگری برای این روایت، قول طبری است که به اختصار این روایت را از ضحاک بن عبدالله مشرقی آورده است که نقل می‌کند: من با مالک بن نضر پیش حسین (ع) رفتم و سلام کردیم و نشستیم. او سلام ما را پاسخ داد و به ما خوش‌آمد گفت و پرسید: «برای چه آمده‌اید؟» گفتیم: «برای عرض سلام و اینکه از خدا بخواهیم عاقبت شما را به خیر گرداند و (همچنین) عهدی را برای شما بازگوییم و تصمیم این مردم را به اطلاع شما برسانیم.»

ما به شما می‌گوییم که این مردم، همگی برای جنگ با شما آماده شده‌اند. نظر شما چیست؟» حسین(ع) فرمود: «حسبی الله و نعم الوکیل؛ خدا مرا بسنده است و خوب حمایت‌گری است.»

نقل می‌کند که شرمنده شدیم و خداحافظی کردیم و دعایش نمودیم و او گفت: «چه چیز شما را از یاری کردن من باز می‌دارد؟» مالک بن نضر گفت: «من بدهکار و عیال‌وارم، ولی اگر بپذیرید، من تا زمانی که برای شما سودمندم، در کنار شما بمانم و وقتی توان و نیروی شما به آخر رسید، اجازه بازگشت داشته باشم. (در این صورت) می‌مانم و از شما دفاع می‌کنم.» امام(ع) فرمود: «تو آزادی.» و من همراه او ماندم.

* بیان امام(ع) از شهادت و توصیه خواهر به صبر

طبری از حضرت علی بن الحسین(ع) نقل می‌کند که من در آن شبی که صبح آن، پدرم کشته شد، نشسته بودم و عمه‌ام، زینب پیش من بود و پرستاری‌ام می‌کرد که پدرم جدا از یارانش، به خیمه خود رفت و درحالی که «حوی» غلام آزادشده ابوذر غفاری نزد او بود و شمشیرش را اصلاح و آماده می‌کرد، به ترنم ابیات زیر پرداخت:

یا دهر اف لک من خلیل / کم لک بالاشراق و الاصل

من صاحب او طالب قتیل / و الدهر لا یقنع بالبدیل

و انما الامر الی الجلیل / و کل حی سالک سبیلی

«ای روزگار، اف بر تو باد که صبح‌گاهان و شام‌گاهان، بسیاری از یاران و هواخواهان را می‌کشی. حقا که دهر با دادن جایگزین قانع نمی‌شود، اما فرجام کار تنها به دست خدای جلیل است و هر زنده‌ای رهرو این راه.»

نقل می‌کند امام(ع) دو بار یا سه بار آن را تکرار کرد و من آن را دریافتم و منظورش را فهمیدم و گریه راه گلویم را بست، ولی اشکم را نگه داشتم و خاموش ماندم و دانستم که بلانازل شده است.

اما عمه‌ام(س) نیز آنچه را که من شنیدم، شنید و چون زن بود و زنان نازک‌دل و بی‌تابند نتوانست خویشتن‌داری کند و ناگهان از جا پرید و دامن‌کشان و سربرهنه به سوی برادر دوید و گفت: «وای بر من! کاش مرده بودم. امروز گویی مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسین از دنیا رفته‌اند! ای جانشین گذشته و این پناه بازمانده.»

حسین(ع) به او نگاه کرد و فرمود: «خواهرم! شیطان صبرت را نرباید.» زینب(س) گفت: «پدر و مادرم به فدایت، ای اباعبدالله، کشته شدن را انتخاب کردی؟! جانم فدای تو!» امام(ع) اندوهش فرو برد و دیدگانش به اشک نشست و فرمود: «اگر مرغ قطا را یک شب آرام می گذاشتند، حتماً می خوابید.» زینب(س) گفت: «وای بر من! آیا به ظلم و زور کشته می شوی؟! این بیش تر دلم را ریش می کند و برایم سخت تر است.»

سپس به صورتش لطمه زد و گریبان چاک کرد و بی هوش بر زمین افتاد. امام(ع) برخاست و به صورتش آب پاشید و به او فرمود: «خواهرجان! از خدا بترس و به یاری خدا صبر کن و بدان که اهل زمین می میرند و آسمانیان باقی نمی مانند و همه اشیا نابود می شوند. جز ذات خداوندی که زمین را به قدرت خود آفرید و مردم را برخواهد انگیخت و آنها باز می گردند و او یگانه بی همتاست. پدرم بهتر از من بود. مادرم نیز بهتر از من بود. برادرم بهتر از من بود. من و آنها و هر مسلمانی، باید رسول خدا را اسوه و الگوی خود بگیریم.»

و با این سخنان دلداری اش داد و به او فرمود: «خواهرجان! من تو را قسم می دهم و به قسمم پایبند باش؛ به خاطر من گریبان چاک نکن و صورتت را مخراش؛ و هنگامی که کشته شدم، ندای آه و واویلا سر مده!»

امام سجاد(ع) نقل می کند که آن گاه عمه ام را آورد و پیش من نشاند و نزد یارانش بازگشت و به آنها فرمود که برخی از خیمه ها را به هم نزدیک سازند و برخی از طناب ها را به هم وصل کنند و خود در میان آنها قرار بگیرند و فقط راه مقابله با دشمن را باز بگذارند.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/31929/شب-وقایع-زبان-عاشورا-شب-وقایع/31929>